

## عکس و گفتگو با پروین سلیمانی

فرانک آدری

یکی از بازیگران قدیمی سینمای ایران، پروین سلیمانی است. نام اصلی‌اش «بتول» است؛ بتول سلیمانی‌فر. یک سال از سده 1300 گذشته بود که به دنیا آمد؛ سال 1301 هجری شمسی، در یکی از محله‌های قدیمی تهران. سال 1323 کارش را در تئاتر در سن 22 سالگی با نمایش «شهرزاد قصه‌گو» آغاز کرد؛ زمانی که از آن روز تعریف می‌کند، انرژی مضاعف می‌گیرد. لبخند بر لبانش می‌نشیند و می‌گوید: «وای که این عمر چقدر زود می‌گذرد. سال‌ها در زمینه صدا، دکلمه، آواز و گویندگی رادیو فعالیت کرد، اما سی ساله بود که به سینما کشیده شد. همان سال‌هایی که تازه فیلم‌های سینمایی می‌ساختند. بازی در فیلمی به نام «گل‌نسا» به کارگردانی سرژ آزاریان طی سال‌ها فعالیت در بیش از 200 فیلم سینمایی، فیلم کوتاه، سریال تلویزیونی، تئاتر و تله‌تئاتر به ایفای نقش پرداخته. فکرش را بکنید 200 پروژه سینمایی به خانه او در حوالی خیابان مرودشت تهران رفتیم. تنها زندگی می‌کند، در فراق پسر از دست رفته‌اش ناراحت است. نزدیک به دو سال پیش پسرش در اثر سکت قلبی جان خود را از دست داد. پیش او رفتیم و با او به گفتگو نشستیم و او از آن روزها برایمان می‌گوید. بخوانید مصاحبه‌ای را که در اسفند سال 86 با او انجام دادیم.



خانه‌ای شصت متری کوچک، در یک ساختمان سه طبقه که در طبقه اول پروین سلیمانی می‌نشیند. اهل محل، همه او را دوست دارند چرا که سال‌هاست نه تنها آنان، بلکه خیلی‌ها از او خاطره دارند. زنگ را که می‌زنیم، با چهره‌ای خندان در را به روی ما باز می‌کند. اگر عصایش نباشد، راه رفتن برایش سخت می‌شود. در حال حاضر تمام دلخوشی‌اش، نوه‌هایش هستند و یکی از نوه‌های دخترتری او به نام ماه‌چهره خیلی هم جزو بازیگران سینمای ایران است در واقع به مادر بزرگ هنرمندش رفته است. می‌خواهد برایمان از زمان‌های دور بگوید. خاطره‌ای دارد که همیشه با اوست: «یک نامادری داشتم که کارهایش همیشه در ذهنم وجود دارد. خیلی زود بزرگ شدم. خواستگاری داشتم که پدرم او را تایید کرد و به همین خاطر خیلی زود ازدواج کردم.» به یک قاب عکس نگاه می‌کند: «تصویر پدر خدایم‌مزم است. همیشه دوست داشتم خیلی زود بزرگ شوم و مثل آدم‌بزرگ‌ها رفتار کنم. حالا که به آن روزها فکر می‌کنم، می‌بینم که این عمر چقدر زود گذشت.»

از او می‌خواهیم که بیشتر در مورد کودکی‌اش برایمان بگوید، او هم می‌گوید: «بچه بسیار شیطونی بودم، یک دوست دوران کودکی داشتم که تا همین چند سال پیش هم از او باخبر بودم. آخرین باری که او را دیدم، سه سال پیش بود، اسمش زهراست، نمی‌دانم الان کجاست. آن زمان‌ها در شاه‌آباد زندگی می‌کردیم. چه

روزهایی بود، چه صمیمیتی بود! آن زمان ها دوست داشتم پزشك شوم. بچه که بودم، همیشه در نقش يك خانومدکتر بازي مي‌کردم. آن زمان ها دکتر کم بود چه برسد به خانومدکتر. اگر يك خانومدکتر مي‌دیدیم، همه بچه‌ها ذوق مي‌کردند. آنچه که برایتان مي‌گویم مربوط به سال‌هاي 1312 و 1313 است. آن روزها من بچه خیلی شیطونی بودم، شیطون که مي‌گویم باید مي‌دیدید.»

پس لابد در مدرسه هم به همین شکل بود؟ «نه مادر جون. مدرسه که رفتم، از شیطنتم کم شد. به درس بسیار علاقه داشتم اما آن زمان به گونه‌اي بود که اگر تا شش کلاس هم سواد داشتی و از طرفي يك زن شش کلاسه بودی، کلی برات مایه احترام مي‌شد. من هم تا شش کلاس خواندم، به قولی دیپلم حالاها. اما بگویم در مدرسه شیطنتهای خاصی هم داشتم که همه از این شیطنتهای لذت مي‌بردند. بگذریم... با باز شدن دبیرستان‌ها یعنی در واقع زمانی که من دوران ابتدایی را تحصیل مي‌کردم، بین سال‌هاي 1308 تا 1313، دبیرستان نبود. چند سال گذشت که کلاس‌هاي دبیرستان به مدارس ایران راه یافت. من هم به دبیرستان رفتم؛ دبیرستان ارشاد. چند سال پیش هم به آنجا سر زدم. بازسازی شده بود. تمام دوران نوجوانی‌ام از جلوی چشم‌مان گذشت. چند سال آنجا درس خواندم، بعد به مدرسه سادات اندیشه رفتم. مدرسه‌ام هم دبستان نوبخت بود. آنجا هم چند سال پیش رفته بودم، به همان شکل بود اما بازسازی شده. ای کاش دوباره آن روزها باز می‌گشت.»

کدام روزها؟

«همان روزهای مربوط به هجده سالگی‌ام. بهترین دوران زندگی‌ام همان روزها بود؛ هجده سالگی. عمر مدام می‌گذرد اما قدرش را نمی‌دانید. شاید باورش برای شما مشکل باشد اما هنوز فکر مي‌کنم که هجده ساله هستم!» از او می‌خواهیم خاطره‌اي از دوران نوجوانی‌اش بگوید: «ماه رمضان، بهترین دوران عمرم بود. زمان افطار بیشترین غذا و خوراکی‌ها را مقابل خودم جمع مي‌کردم. آن زمان‌ها هنگام افطار در کوچه و خیابان طبل می‌زدند. می‌نشستیم پای سفره افطار و شروع به خوردن غذا مي‌کردیم. یادم می‌آید که با اشتهای فراوان غذا می‌خوردم.»

پروین سلیمانی در شرایطی نیست که زیاد به خود فشار بیاورد، به خصوص زمانی که می‌خواهیم از گذشته با او صحبت کنیم. «مادر! پس از مرگ پسر، دیگر زندگی برایم معنایی ندارد. اصلاً نمی‌دانم چرا دارم زندگی می‌کنم. او سنی نداشت، رهبر ارکستر بود، او فرزند اول من بود. دقیقاً روزی که به دنیا آمد، در همان روز هم فوت کرد. عجیب نیست؟! اصلاً نمی‌توانم خوبی‌های او را فراموش کنم.»



## کودکی یا نوجوانی

کودکی و نوجوانی هرکدام خاطرات قشنگ خودشان را دارند، اما کودکی بهتر بود. می‌دانید چرا؟ چون وقتی شما کودک هستید، به مسائل بد فکر نمی‌کنید. کودکی دوران فراموشی است؛ دورانی که هیچ چیز جز خوبی‌های زندگی جلوی چشم شما نیست، همه چیز را زود فراموش می‌کنید، دیگر هیچ وقت نمی‌گویید بی‌حوصله‌ام... می‌دونید کودک که باشید، با غم و غصه بیگانه هستید اما زمانی که بزرگتر شدید، از جهاتی

زندگی خوب است چون روابط شما با مردم بیشتر می‌شود، خاطرات خوبی برای شما شکل می‌گیرد و فضای ذهنی‌تان عوض می‌شود.

دیگر خسته شده اما سعی می‌کند خودش را مقابل ما نگه دارد. باز هم به تابلوی عکس پسرش نگاه می‌کند. طاقت نمی‌آورد و تابلوی پسرش را به دست می‌گیرد و مقابل دوربین نگه می‌دارد. عکاس ما هم آن تصاویر را شکار می‌کند.

می‌خواهیم برای جوانان علاقه‌مند به هنر کمی صحبت کنید. «جوانان از زمان شکل‌گیری شخصیت‌شان باید به کاری بپردازند که به آن عشق و علاقه دارند. باید طوری برخورد کنند که همه دوستشان داشته باشند، باید مردم‌دار باشند، باید به شکلی رفتار کنند که مردم به آنان ابراز لطف کنند. من با این سنم، هنوز مورد لطف مردم قرار می‌گیرم چرا که سعی کردم همیشه مردم‌دار باشم. هنگامی که بیمار می‌شوم، همه از حال من باخبر می‌شوند، حالم را جویا می‌شوند، سراغم را می‌گیرند. هرچه دارم، از محبت همین مردم است. من مردم را دوست دارم و مردم هم مرا دوست دارند.»

در محله‌ای که وی زندگی می‌کند، اهالی محل همه می‌دانند. آنها پوشاک و لوازمی را که نیاز ندارند، بسته‌بندی می‌کنند و به پروین سلیمانی می‌سپارند. او هم آن وسایل را به دست افراد نیازمند می‌رساند. سال‌هاست که این کار را می‌کند. خودش چیزی به ما نگفت اما اطرافیان به ما گفتند که وی سال‌هاست از این‌گونه کارها می‌کند. از او می‌خواهیم که به ذهنش بیشتر فشار بیاورد و برایمان بیشتر از آن دوران بگوید. او هم همین کار را می‌کند: «دیگر از چه چیزی برای شما بگویم؟ من فارغ‌التحصیل اولین هنرستان هنرپیشگی هستم. خانواده‌ام مخالف بودند اما سرانجام در 21 سالگی وارد رادیو شدم.»

وقت تنهایی به یاد چه می‌افتید: «دخترم و دو پسر که الان دیگر یکی‌شان نیست. همسر که سال‌ها پیش درگذشت، من ماندم و خاطراتم.»

از راهی که رفته‌اید، راضی هستید؟



«با تمام ناملایمات زندگی بله. راهی که من رفته‌ام، راه زندگی نیست، راه عشق است. هنر عشق وجود من بوده. واقعا اگر هنر و بازیگری، عشق من نبود، فکر می‌کنید حالا در دو اتاق زندگی می‌کردم؟ حالا هم که می‌بینید با شما درددل می‌کنم، به خاطر این است که دلم گرفته.»

از او می‌پرسیم اگر کسی جلوی شما را بگیرد و بگوید مرا هنرپیشه کنید، به او چه می‌گویید؟ لبخند ملیحی می‌زند و می‌گوید: «بارها از طرف مردم چنین تقاضایی داشتم. در این موقعیت همواره به آنها گفته‌ام، فکر نکنید بازیگر شدن خیلی آسان است. به معروفیت و مشهوریت این کار نگاه نکنید، بلکه باید آنقدر توانایی داشته باشید که کار شما به عنوان یادگاری باقی بماند. من خوشحالم که آثارم به یادگار می‌مانند. وقتی پس از پنجاه سال، هنوز در کوچه و خیابان مورد محبت قرار می‌گیرم، برایم کافی است.»

چه خواسته‌ای دارید؟

«هیچی مادر. مادر بزرگ هستیم و توقع داریم نسل جدید سینما گهگاهی به ما سر بزنند. فکر می‌کنید بیش از شصت سال ماندن در هنر شوخی است؟ من در طول عمر هنری‌ام همواره در کانون‌های خیریه و سازمان‌های عام‌المنفعه خدمت کردم، اما نمی‌دانم چرا امروز خودم فراموش شده‌ام...»

اشک در چشمانش جمع می‌شود.

می‌گوید: «مادر دیگر خسته شدم. بقیه‌شو بگذار یک روز دیگر.»

در زمان خداحافظی به او می‌گوییم: مادر خانه قشنگی داری. پاسخی می‌دهد که باعث تعجب‌مان می‌شود:

«مادر این خانه من نیست. من سال‌هاست که مستاجر. در همین دور و اطراف می‌نشینم. حالا در خانه‌ای یک سال، در خانه‌ای دیگر دو سال. تا صاحبخانه ما را بلند کند.» یعنی طی این همه سال فعالیت، منزلی از خود نداری؟ «چی بگم مادر؟ جانم سلامت. باز هم پیش ما بیا.»

در مسیر بازگشت به خانه به فکر حرف‌های پروین سلیمانی بودم اما چیزی ذهنم را معطوف خود کرده بود که هنرمندی پیشکسوت با کوله‌باری از تجربه هنوز مستاجر است. امیدواریم مسئولان سینمایی ارشاد بیشتر از گذشته به فکر هنرمندانی چون پروین سلیمانی باشند.

گردآوری: پایگاه اینترنتی پرشین وی

[www.persianv.com](http://www.persianv.com)